

حسن حسن‌زاده آملی

استاد حوزه علمیه قم

ای برادر! قصه چون پیمان‌هاست
دانه معنی بگیرد ، مرد عقل
معنی اندروی بسان دانه است
تفکر دپیمان‌ها را گر گشت نقل

مولانا

نگاهی عرفانی به

هفت خوان رستم

د خردمند دانه که افسانه ، بهانه است تا فوایدی که در آن مستجن است
مستفاد گردد . ودانایان جهان ، حقائق را از زبان بی‌زبانان در لباس داستان
بدر آورده ، تا خداوند هوش ، از آن عبرت گیرد و تیغظ و تبصر زیادت
کند ، (۱) .

عالم معالم‌دینی و عارف معارف یقینی جناب مولی حسن حسن‌زاده آملی
از استادان عالی‌مقام حوزه علمیه قم به حقائق و لطائف حکمت و عرفان آگاهی
تمام دارد ، روزی در مطاوی ابحاث شریف خویش ، بمناسبتی از مشابیه هفت
خوان رستم با هفت شهر عشق ، بحثی موجز فرمود که راستی را تازه و بی -
سابقه بود .

از آن بزرگوار در خواستم که این کنایت را به تصریح ، شرحی فرماید
تا فائدت آن بهم‌گمان رسد از غایت عنایت ، نکول فرمود و اجابت مسؤل را
مژده داد که پیش از این ، طی نامه‌یی به دوستی ، در این باب افاده‌یی فرموده
است و مطلبی نوشته . پس از دوسه بار یادآوری ، عاقبت به روز چهاردهم مرداد
۱۳۵۴ فتوکپی نامه استاد در ولایت آمل ، رسید از دست معشوقی بدستم . شاد
شدم و خدای را سپاس گزاردم و به دراستعداد از آن سود جستیم . و اگر چه ، مطلب
از هر جهت کامل و تمام بود اکمال و ایضاح بیشتر آن را از استاد فرساده تمنا
کردم ، موقع قبول نیافت و دریغ . ناگزیر بحکم مالایدرک کله لایترک کله ،
به اجازت آن حضرت همین آن‌نامه را در این دفتر از نظر دانایان می‌گذرانم
تا نکته‌ها یابند و . . .

قم - سید حسین امین

۱ - کلیله و دمنه ، ترجمه پارس‌ی از استاد حسن حسن‌زاده آملی ، تهران ،

کتابفروشی سعدی ، ۱۳۴۱ ، ص ۵۸۲ .

بسم الله خير الاسماء

غرض گر آشنایهای جان است ،

چه غم ؟ ارصد بیابان درمیان است .

آورده اند که فاضل اطباء جالینوس ، معاصر عیسی مسیح علیه السلام بود و هنگامی که آن پیغمبر خدا ، مبعوث شد ، جالینوس ، پیرشکسته بود . و چون شنید که آن بزرگوار ، مرده ، زنده می کند گفت این طب نیست این ، نبوت است لذا ازغیب ، بدو ایمان آورد خواهرزاده خود - بولس - را به متابعت آن جناب امر فرمود و وی را بسویش گسیل داشت و خود از مهاجرت ، بسبب پیروزی و ناتوانی ، عند خواست و نامه یی بدین مضمون برای آن حضرت ارسال داشت :

- ای طیب نفوس ای پیغمبر خدا ! بسا که بیمار بسبب عوارض جسمانی از خدمت طبیعت بازمی ماند . خواهرزاده ام بولس ، را به حضور شما فرستادم تا به آداب نبوت - جان خویش را معالجه کند .

بولس ، به حضور روح الله علیه السلام ، تشریف حاصل کرد و نامه جالینوس را تقدیم داشت آن بزرگوار ، اگر امش کرد وی را گرامی داشت و این بولس یکی از حواریین آن جناب شد و تا بدان پایه رسید که گفته اند : « اگر در حواریون حضرت مسیح ع کسی جز بولس نمی بود هر آینه ، بولس ، کافی بود » .
و آن پیغمبر خدا در جواب نامه جالینوس بدو نوشت :
- ای کسی که از علم صحیح خود ، انصاف دادی ، مسافت ، حجاب جانها نمی گردد . والسلام .

باری ، بقول بلبل بستان عشق ، حافظ شیرین سخن :
گر چه دوریم بیاد تو قدح می نوشیم

بعد منزل نبود ، در سفر روحانی

جلوه بخت تو ، دل می برد از شاه و گدا

چشم بددور که هم جانی وهم جانانی

آیا مولای من حاج علی محمد (صادق) صادق پور کتب الله تعالی علیه -
الرحمه ، از داستان هفت خوان رستم که حکیم ابوالقاسم فردوسی رحمه الله تعالی
در شاهنامه آورده است ، آگهی دارد ؟

هفت خوان ، هفت عقبه و منزل بوده است که وقتی ، کیکاووس درمازندران
به بند افتاده بود ، رستم برای نجات او به مازندران می رفت در آنای راه ، چند
جا ، دیوان و جادوان کشت و به هفت روز بهمازندران رفت و کیکاووس را نجات
داد و بسبب آن که از هر منزلی که می گذشت به کرانه آن ، ضیافتی می کرد آن
را « هفت خوان » گفته اند .

خوان اول :

دردا ، جای آسایید و به خواب رفت ، شرزه شیری ، آهنگه وی کردو
رخش ، شیر را هلاک کرد چون رستم بیدار شد ، دید که به همت رخش ، از شر
شیردھائی یافت وهمی خداوند جهان را شکر کرد .

خوان دوم :

پس ازان براه افتاد و به بیابانی بی آب رسید و گره ای سخت بود که
نزدیک بود تهمتن ورخش از تفنگی ، هلاک شوند ، آنقدر بدرگاه خداوند
تضرع و زاری کرد تا اذرحمت خداوند ، میشی صحرائی پیدا شد ورستم در پی
اورفت که بر اهنمای آن میش به چشمه آبی رسید و جان به سلامت برد و خدا را
شکر کرد .

خوان سوم :

چون ازان چشمه سیراب شد ورخش را آب و شمشو داد ، عزم شکار
کرد . گوری بیفکنند و از گرسنگی هم نجات یافت و خواب ، آمد . در کنار
چشمه بخت . اژدهایی دژم که اذم تا به دم ، هشتاد گز بود و از هر اس وی ، هیچ
جانوری در آن بیابان نیارست پا گذارد ، پدیدار شد .

رخش ، سم بر زمین کوفت ورستم بیدار شد و با اژدها در نبرد افتاد و
رخش هم کمک کرد تا عاقبت سرازتن اژدها جدا ساخت و خدا را شکر کرد .

خوان چهارم :

پس ازان بر رخش سوار شد و براه افتاد تا به چشمه ای و سبزه ای رسید
در کنار چشمه ، خوراکی ها و اسباب عیش فراهم دید از خوراکی ها بخورد و
رود در دست بگرفت و بنواخت ، ذنی جادو ، همین که آواز سرور ، شنید حاضر
شد که رخ خود را بسان بهار آراسته بود ؛ رستم به ستایش خداوند لب گشود آن
زن همین که نام خدا را شنود رنگه وی برگشت و سپاه شد و رو بر گردانید .
رستم در حال ، کمند بینداخت و جادورا به بند آورد و گفت تو کیستی که آن
چنان بودی و اینک نام خدا را شنیده ای این چنین سپاه گشته ای باید آن چنان
که هستی ، خویشتم را بمن بنمایی ، رستمی دید آن زن جادو ، به شکل گنده
پیری بدر آمد ، فی الحال ، خنجر کشید و جادورا دونیم کرد و از آسیبوی ایمن
بماند و خدا را شکر کرد .

خوان پنجم :

پس ازان ، رستم براه افتاد تا بدشتی خرم رسید ورخش را به چرارها
کرد و خود بیاساید . دشتبان آمد و دید رخش در سبزه زار است ورستم در خواب
با خشم هر چه بیشتر بسوی رستم آمد و چو بدستی که در دست داشت بر پای رستم
زد و باو پرخاش کرد که چرا اسب را در دشت و سبزه زارها کردی ؟
رستم چیزی نگفت ولی بر خاست و دو گوش دشتبان را بگرفت و هر دو

را از بیخ برکنند و بدست دشتبان داد و باز دوباره بخت . بیچاره دشتبان با دو گوش‌کنده و خون از دو جانب سر روان ، شکایت پاوادبرد . اولاد ، دیوی سهمگین بوده که در آن مرزوبوم ، بزرگ همه بود . اولاد ، چون آمد بدید با سپاه خود بسوی رستم آمد و پس از نبرد ، لشکر اولاد ، شکست خورد و روبه‌گریز نهاد و اولاد نیز گزیری جز گریزندید . رستم به دنبالش رخش دوانید تا کمند بینداخت و اولاد را در کمند گرفت و او را از اسب بزمین افکند و بدو گفت اگر خواهی خون ترا نریزم و ترا در این سرزمین ، شاه‌کنم باید بمن بنمایی که دیوسپید ، کیکاووس شاه را کجا در بند کرده است ؟ اولاد ، پذیرفت و بارستم برآه افتاد .

خوان ششم :

دراقتای راه ارژنگ دیو - که وی و پولاد از بهلوانان و پیران دیو سپید بودند و ارژنگ دیو از دیگر دیوان دلیر تر و سالارشان بود - در فرا راه رستم باوی به نبرد برخاست و سرانجام به دست رستم بخواری کشته شد و دیگر دیوان چون سالارشان را چنان دیدند رو بفرار نهادند .

خوان هفتم :

رستم با اولاد چون بشهری که کاووس شاه گرفتار بود ، وارد شدند ، رخش رستم ، شیهمی چون رعد بر آورد کاووس ، چون شیبه رخش بشنید ، دریافت که رستم بشهر وارد شده بسیار خوشحال گردید و به یارانش گفت اندوه گرفتاری ما بسر آمد رستم در نزد وی آمد و همه سرفراز و سر بلند شدند کاووس شاه به رستم گفت باید کاری شود که دیوان نفهمند و گرنه انجمن کنند و رنجهای تو بی بر شود . اکنون ، دیوسپید که بزرگ دیوان است در قلان غار است و بی خبر است باید کار او را بسازی پس رستم بسوی آن غار ، رهسپار شد ، غاری چون دوزخ بدید . در آن وارد شد و با دیوسپید بسیار بجنگید و عاقبت بروی چیره شد و وی را بر زمین زد و جگرش را از نهادش بدر آورد و دیوان دیگر همین که این واقعه را دیدند روبه‌هزیمت گذاشتند .

رستم جای پاکی طلب کرد و سرور و بشت و بدرگاه خداوند نیایش و ستایش کرد و سپس بسوی کاووس شاه آمد و کاووس ، وی را آفرین گفت .

[استدراک]

آیا مقصود از داستان هفت خوان ، همین صورت ظاهراست ؟ یا شرح حال ماست که تا آفرین بشنویم باید با جادوها و دیوهای رهن نبرد کنیم که جهاد با نفس است . دیدی که درخوان سوم ، اژدها را کشت بدان که بقول عارف رومی :

نفس از درهاست او کی مرده است ؟ از غم بی‌آلی ، افسرده است .

و دیدی که درخوان چهارم همین که زن جادو ، نام خدا را شنید روی

او سیاه شد با این که در آغاز برای فریفتن با رخساری آراسته هویدا شد . دیدی که چگونه نام خدا را شنید . رو بر گردانید . در تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الناس بر من رسانده ام که خناس ، صفت دیو و سواس است که تا یاد خداوند متعال در بیت المعمور قلب ذا کر نزل اجلال فرمود و نام شریفش بزبان آمد دیو و سواس باز پس شود و خود را کنار می کشد و رو بر می گرداند و گر نه چون ابن - عرس و مار - که مضمون روایات است - قلب را بدهن می کشد (اعاذ نا الله تعالی منه) . پس هیچگاه دیو و سواس بر دل مراقب و حاضر ، دست نمی یابد . خداوند متعال ، توفیق مراقبت - که کشیک نفس کشیدن است - مرحمت بفرماید . آری باید رستم بود (بلکه بالاتر از رستم که جهاد با نفس ، جهاد اکبر است) و با دیوان و جادوان جنگید و از هفت خوان در گذشت تا نفس ، مطمئن گردد و به خطاب « ارجعی الی ربك راضیه مرضیه ، مشرف شود و به قول عارف معروف جناب مجدود بن آدم سنایی علیه الرحمه :

عروس حضرت قرآن ، نقاب آنکه بر اندازد

که دارالملك ایمان را مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن ، نصیبت نیست جز نقشی

که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نایبنا

این داستان هفت خوان بود ، از هفت شهر عشق هم اشارتی شود . این

هفت شهر عشق است که مراتب هفتگانه نفس ناطقه است و از آن به لطائف سبع ، تعبیری می کنند و همان است که درباره شیخ عطار گوید :

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم

آن هفت شهر عشق عبارتند از : ۱ - طبع . ۲ - نفس . ۳ - قلب .

۴ - روح . ۵ - سر . ۶ - خفی . ۷ - اخفی .

از آن جهت که نفس ناطقه انسانی که النفس فی وحدتها کل القوی ، میده حرکت و سکون است ، طبع گفته اند . و به اعتبار میدئیت آن برای ادراکات جزئی ، نفس گفته اند . و به لحاظ میدئیت آن برای ادراکات کلیه تفصیلیه ، قلب گفته اند . و به اعتبار حصول ملکه بسیطه که خلاق تفصیل ادراکات کلیه است روح گفته اند . و به اعتبار فنای آن در عقل فعال ، سر گفته اند . و به اعتبار فنای آن در مقام واحدیت ، خفی گفته اند . و به اعتبار فنای آن ، در مرتبه احدیت ، اخفی ، گفته اند .

این هفت مرتبه نفس در اصلاح عارفین است . حکماء نیز گفته اند که

نفس را هفت مرتبه است : ۱ - عقل هیولانی ۲ - عقل بالملکه ۳ - عقل

بالفعل ۴ - عقل مستفاد ۵ - محو ۶ - طمس ۷ - محق .

با اعتبار آن که قابل تحصیل کمالات است آن را عقل هیولانی گفته اند . و

چون يك سلسله معقولات اولی و علوم اولیه را حاصل کرده است که بدانها می -

تواند معقولات ثانیه و علوم مکتسبه را کسب کند عقل بالملکه گفته اند . و چون